



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتم





خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۷۵ غزل ۲۳۷۰

این چه باد صرصرست از آسمان پویان شده
صدهزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد وزان و پویان زندگی، از اعماق آسمان درون در حرکت است و در این لحظه مطابق حال انسان که در فضای قضاوت است و مقاومت یا در فضای تسلیم، شکر و رضا، کشتی او را رهنمون می‌شود.

مخلص کشتی ز باد و غرقه کشتی ز باد
هم بدو زنده شدست و هم بدو بی‌جان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

سُکّان کشتی نه در دست عوامل بیرونی که در دستان قادر و توانمند زندگیست و با پیش آوردن قضا، کن فکان را مطابق فضای گشوده یا بسته شده، جاری می‌سازد. از مرکز عدم، حیات می‌بخشد و می‌آفریند و از مرکز همانیده و مملو از نقطه چین‌ها، درد و رنجی برمی‌خیزد که هیچ مَفر و پناهی از آن نیست.

باد اندر آمر یزدان چون نفس در آمر تو
ز آمر تو دشنام گشته، وز تو مدحت خوان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

همه چیز تحت فرمان خداوند است و این ما هستیم که با تسلیم و رضا و شکر، مدحت او را می‌خریم و عنایت او را جذب می‌کنیم یا نه. با قضاوت و مقاومت و می‌دانم، رحمت او را از خود دریغ کرده و محروم و مغموم، در فضای تنگ و تاریک ذهن، لعنت زندگی را لایق می‌شویم.

بادها را مختلف از مَروحه تقدیر دان
با صبا معمورُ عالم، از وبا ویران شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد موافق و مخالف کشتی انسان در دریای یکتایی، به دست خداوند از راست و چپ، وزیدن گرفته؛ حال تا با گشودن فضا، کشتی
وجودمان را در معرض باد زنده کننده صبا قرار دهیم یا با همانیده و غوطهور شدن در آن‌ها، خود را به بیماری لاعلاج ذهن گرفتار
سازیم؟

باد را یارب نمودی مَروحه پنهان مدار
مَروحه دیدن چراغ سینه پاکان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

خداوندا! باد قضا، به دستان توانگرت در حال وزیدن است و با گشودن فضا چون نسیم عطر آگینی آبادی و حیات میبخشد و آنگاه جان
را مشتاق و مشتاق تر تا با تو یکی گردد هوشیاری از هوشیاری آگاه شود و با آن یکی.

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست
و آنکه بیند او مسبب نور معنی دان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

صورت‌ها و نقش‌ها یکی پس از دیگری افول می‌کنند و رنگ می‌بازند، پس چگونه می‌توان آنها را علت و سبب پنداشت و آنکه با دید
عدم بین، فضاگشایی می‌کند در پرتو این فضا، علت العِلّ و مسبب الأسباب را می‌بیند و در می‌یابد، همه چیز تحت حمایت و سیطره
قدرت لایزال خداوندی است.

اهل صورت جان دهند از آرزوی شبّه‌یی
پیش اهل بحر معنی درها ارزان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

مرکز عدم و دریای یکتایی، دریای استغنا و بی‌نیازی از تمام خرده همانیدگی هاست؛ همانیدگی‌هایی که زنجیر و دام اسارت و بردگی را
به أنحاء گوناگون، برای انسان خفته در ذهن، گسترده و او را به شکار خود در می‌آورد.

شد مُقلد خاک مردان، نَقَلها زیشان کند
وآن دگر خاموش کرده، زیرِ زیر ایشان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

در زیر لایه‌های همانیدگی، در اعماق آسمان درون، گنج حضور و عدم، در دسترس تا آنگاه که از ذهن و قیل و قال و گفتگو رسته و خاموش شویم، به آن دریا متصل گردیم و آنگاه، آن را که خبر شد، خبری باز نیامد که:

گرچه تفسیر زبان روشن گر است
لیک عشق بی‌زبان روشن تر است

چون قلم، اندر نوشتن می‌شتافت
چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت

عقل، در شرحش چو خر در گل بخت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۳-۱۱۵

چشم بر ره داشت پوینده قراضه می‌بچید
آن قراضه چین ره را بین کنون در کان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چشم تنگ و حریص ذهن خواهنده و طماع، جمع آورنده و بسیار خواه، با موتور داشتن و خواستن، همواره در پی ریزه خواری و جستجوی نقطه چین‌ها و وضعیت هاست تا بلکه زبانه‌های آتش خواستن را فرو نشاند و دمی بیاساید. غافل از اینکه بهشت عدم در درون است و معدن زر ناب و حیات بخش، در زیر همان قراضه‌ها به او نشانی می‌دهند و گنج حضور را رهنمون می‌شوند و جان او را حیاتی دوباره می‌بخشند.

عشق زنده در روان است و در بَصَر
هر دمی باشد ز غنچه تازه تر

عشق آن زنده گُزین کو باقی است
کز شراب جان فزایت ساقی است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۱۸ و ۲۱۹

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمان خویش
از چه لرزد آن ظریف سر به سر ایمان شده؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰
ایمان ذهنی یعنی همانیده شدن با باورهای کهنه و پوسیده و دم به دم در صدد دفاع از آنان برآمدن، انسان را محتاط و دربند می کند تا
مبادا به باورهای شرطی شده اش حمله شود، حال بیا و ایمان خود را با دور ریختن این باورها و رها کردن دید خود در دید خداوند، با
پیوستن به مرکز عدم، با تسلیم و رضا، آزاد ساز و رها شو.

همچو ماهی می‌گدازی در غم سرلشکری
بینمت چون آفتابی، بی‌حشم سلطان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰
گوهر وجود خود را بر سنگ هر همانیدگی می‌زنی و از فضای یکتایی و آسمان درونت مهجور و مهجورتر. چون گدا دست و چشم نیاز،
به هزار سوی داری حال بیا و ببین که با یک سو و یک جهت شدن و روی آوردن به قبله عدم، هر دو عالم، جهان بیرون و درون در
خدمت و فرمان بردار تو می‌شوند و درعین حال تو بی‌نیاز و رها.

من که ره بُردم به گنج حُسن بی‌پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
-حافظ، غزل ۳۴۹

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
-حافظ، غزل ۳۴۶

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خُمُش
بینمت بی دود آتش گشته و برهان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

زمان ماندن و اقامت در ذهن طولانی شده و به وقت از این خواب بر نخاسته‌ام.

ور تو به گاه خاستی، پس تو چه سست پاستی
ور تو چو تیر راستی از پر کژ بجستی‌یی

-مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

وارد بحث و قیل و قال ذهن شده و با عقل ناقص ذهن، در پی دلیل و برهان؛ حال با برهم زدن دید سبب بین و علت تراش، با توکل و واگذاری همه امور با نعره «لا ضیر»، برخیز و با اتصال به این دریا، خود چون آفتابی حرارت بخش شو که گرمای وجودت از استدلال، رهایی بخشد.

چند گشت و چند گردد بر سرت کیوان، بگو
بینمت همچون مسیحا بر سر کیوان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چه خرابی‌ها و شومی‌ها که با ماندن در ذهن و جدی گرفتن اتفاقات، برای خود رقم زده و دست قلم خداوند در درد و رنج ذهنم خشک شده.

هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
آن ز بی باکی و گستاخی است هم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۹

حال چون مسیح پا بر سر تمام همانیدگی‌ها بگذار، رها شو و بر بالای آسمان خیمه بزن که:

نیستی تو از چرخ و از این آسمان
سخت لطیفی، ز کجا آمدی

—مولوی، ترجیعات، شماره ۴۴

ای نصیبه جو ز من که این بیار و آن بیار
بینمت رسته ازین و آن و آن و آن شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

تا زمانی که در ذهن بوده، موتور داشتن و خواستن، همواره در کارست و بی وقفه می خواهد و می افزاید و از تمام آفرینش خداوند، طلبکار؛
اما با ریختن برگ همانیدگی، به فضای مستغنی و بی نیاز و کافی و وافی عدم دست می یابد و با عمق یافتن در آن، دوست به دوست
همانند می شود و خود مرکز خیر، رحمت، برکت و فراوانی.

بس کن ای مستِ مُعربدِ ناطقِ بسیار گو
بینمت خاموشِ گویان، چون کفه میزان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ای عربده کشِ مستِ بسیارگویِ بسیار خواه که لحظه‌ای سکون نداری و پی‌درپی، در حال پریدن از فکری به فکر دیگر هستی، خاموش باش، موتورِ ذهن را با هشیاریِ نظر، خاموش کن که کیوان نا مبارکِ ذهن، کار را از حد گذرانده و میزانی در خواستن ندارد. با اتصال به مرکز عدم و دسترسی به میزان، حال خود را موزون کن و صفایی دیگر بخش ان شاءالله. والسلام

-با احترام، سرور از شیراز



آقای باقر از دالاس



سلام جناب آقای شهبازی باقر از دالاس
فرمودید هوشیاری باید خودش را بیدار کند ولی من در برگشت هوشیاری اخلاص ایجاد می‌کردم و با فریبها و نیرنگهای من‌ذهنی دردهای زیادی کشیدم، که فکر می‌کردم دردها به من تجربه می‌دهد ولی مانند الکل و مواد مخدر هوشیاری مرا پایین می‌آورد. از اول اشتباهم این بود که می‌شود با عقل جزیی من‌ذهنی‌ام که دنبال هرچه بیشتر، بهتر بود، می‌توانم زندگی‌ام را اداره کنم. با اینکه شاهد شکستها و آسیبها و گرفتاریها و بیماریهای زیادی بودم به دلیل همانیدگیهای زیاد کور بودم و نمی‌توانستم علت این همه درد را بفهمم.

اجازه می‌خواهم داستان زندگی پدرم را تعریف کنم. (توضیحا از کلمه حاجی منظورم پدرم است).
حاجی در روستایی در اطراف اصفهان در خانواده‌ای کم‌درآمدی که با یازده خواهر و برادر بودند به دنیا آمد ولی با تلاش شبانه روزی توانست ثروت مالی قابل توجهی جمع‌آوری کند. شخصی با ایشان طرح دوستی ریخت و بعد از مدتی ایشان را به مزرعه‌ای دعوت کرد که دو هزار گوسفند مشغول چرا بودند و ایشان به چوپان گله گفته بود که یک بره بیانداز در صندوق عقب ماشین برای حاج آقا. (توضیحا بره را قبلاً از چوپان خریداری کرده بود) ولی به حاجی گفته بود که این یکی از گله‌های گوسفند من است و بعد از یکی دو سال طرح دوستی و رفاقت مبلغ کلانی از حاجی برای توسعه‌ی دامداریهای خود وام گرفته بود و در ازای آن چند چک به ایشان داده بود و بعد از مدتی کلاً ناپدید شد.

خانه‌اش را فروخته بود و با خانواده متواری شد هر چه تلاش نمودند پیدایش نکردند. پدرم که خود را در مقابل عمل انجام شده می‌دید شدیداً دچار استرس و بیماری و خانه نشین شد. می‌گفت: « پولها رفت، آبرویم را چکار کنم؟ » به علت فشار زیاد عصبی، آرامش نداشت. دکترها تجویز شک الکتریکی کردند. در بیمارستان شک الکتریکی به مغز ایشان وارد می‌کردند که ذهن و مغز ایشان مسایل را فراموش کند ولی نتیجه‌ای حاصل نشد و بعد از چند سال مریضی در اثر سکته در گذشت. توضیحاً ایشان اهل تدین بود، نماز، روزه، قرآن می‌خواند حتی در ماه رمضان برنامه ختم قرآن داشت، سهم امام می‌داد و مخالف قمار و الکل و مواد مخدر هم بود.

موردی دیگر، شخصی از نزدیکان خانواده ما که بیماری فشار خون هم داشت، در حالیکه با اتومبیل عازم دفترخانه جهت خرید مغازه‌ای را داشت، در حال رانندگی با دلال، کمسیون معامله و بحث بر سر یک درصد کمسیون کمتر در اثر عصبانیت و فشار خونی که داشت، پشت فرمان سکته کرد و اتومبیل را به درختی کوبید و در دم درگذشت و هنوز هم اختلافات وراثت ایشان بر سر ارث تمام نشده است و چه بسیار کسانی که با هزار آرزو و برنامه شب خوابیدند و صبح بیدار نشدند.

حالا یک سوال از خودم دارم، از آخر حساب کنم بعد از هفتاد و چهار سال چقدر از عمر فیزیکی من باقی مانده؟

همه صیدها بکردی، هله میر بار دیگر
سگ خویش را رها کن که کند شکار دیگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵
پدر من که با پول و موقعیت اجتماعی و نقش و آبروی خود همانیده بود قربانی اتفاق شد، اتفاق این لحظه را سبب می‌دید و از مسبب غافل بود.

هر که او بیند مسبب را عیان
کی نهد دل بر سببهای جهان؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

من نادان هم بدون توجه به ناکامی آن مرحوم شدیداً همان مسیر ایشان را می‌رفتم و عجب شیطانی است این من‌ذهنی و عجیب تر اینکه اطرافیان و آشنایان با من‌ذهنی‌ها ایشان می‌گفتند: «ماشاءالله، حقا که پسر حاجی هستی، آبروی حاجی را به جای آوردی.»

به علت همانیدگی عاقبت قصه را نمی‌دیدم، واقعا که عجب معزل بزرگی است این آبرو، به خصوص در ایران.

هر که به جوبار بود، جامه بر او بار بود
چند زیانست و گران خرقة و دستار مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹
آماري را خواندم که اگر سن شما ۶۵ سال یا بیشتر است، شکر گذار باشید، فقط ۸ درصد از انسانها زنده می‌مانند و از ۶۵ سالگی عبور می‌کنند. توضیحاً ۳۵ سال پیش که از ایران خارج شدم به تدریج کتابهایی که سر طاقچه خاک می‌خوردند، از جمله دیوان شمس مولانا و مثنوی و غزلیات حافظ و کلیات سعدی را به همراه آوردم و در ایام عید نوروز هم پز معنوی به خود می‌گرفتم و تفالی به دیوان حافظ. کتابها خاک می‌خوردند، منم مشغول کشت ثانی و فاسد و پوسیده بودم.

عاشق حالی نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل آفل بود

وانکه آفل باشد و گه آن و این
نیست دلبر، لا أحبُّ الآفلین

-مولوی، مثنوی، بیت ۱۴۲۸ تا ۱۴۳۰ دفتر سوم

حدود هفت سال است که با برنامه گنج حضور آشنا شدم ولی باید اعتراف کنم بیشتر این مدت من ذهنی سوار بوده و از شش هفت ماه پیش که به لطف اجرای قانون جبران و تعهد جدی جریان خرد زندگی و شادی زندگی را در افکارم و حتی در تنم حس می‌کنم و با راهنمایی جناب آقای شهبازی، با تعدادی از همانیدگیها خداحافظی کردم و تعدادی را به حاشیه راندم و در سرم احساس آرامش و سبکی می‌کنم که هر روز برنامه پیاده روی و دویدن و شنا دارم. روابطم با اطرافیان چه در محل کار، چه در منزل بهبود یافته و کسی را کنترل نمی‌کنم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

—مولوی، مثنوی، ۶۴۹ دفتر پنجم

تازگی فهمیده‌ام سه تا اشکال اساسی دارم که جلوی پیشرفت من را می‌گیرد.

۱. گذار از فرهنگ شفاهی و مکتوب، توضیحاً برنامه‌ها را در هنگام رانندگی، پیاده روی و دویدن گوش می‌کردم که این فرهنگ شفاهی بسیار مستعد ستیزه است، فراموشی و ابهام و زیر تعهد زدن.
۲. ارائه برنامه مشخص مکتوب و اجرای مبتنی بر برنامه، نه اینکه هر روز هر کاری به ذهنمان رسید انجام دهیم، مثل اخبار و سریال و ورزش و اینها.
۳. تبدیل وعده‌ها به تعهد، از همه مهم تر به جای وعده‌های هوایی و شفاهی، تعهدات را مکتوب کنیم. (توضیحاً این همانیدگیها نه فرصت یادداشت مطالب معنوی را به من می‌داد و نه اینکه پیامی بنویسم). ولی این به خصوص تعهد، تعهد به قانون جبران که باعث شادی بی‌سبب و گشایش در زندگی می‌شود و یاد گرفتم از آقای شهبازی که هنر در از دست دادن است.

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلام چنان ناگهان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹
بزرگترین لطف و مرحمت زندگی، آشنایی من با برنامه گنج حضور و تعلیمات مولانا و جناب آقای شهبازی می باشد.

دست گیر از دست ما، ما را بخر
پرده را بردار و پرده ما مدر

باز خر ما را از این نفس پلید
کاردش تا استخوان ما رسید

از چو ما بیچارگان این بند سخت
کی گشاید ای شه بی تاج و تخت

این چنین قفل گران را ای ودود
کی تواند جز که فضل تو گشود

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما به ما نزدیکتر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۴۴۴ تا ۲۴۴۸

و این رباعی هم از پنجاه سال پیش برنامه گل‌های رادیو را گوش می‌کردم، حفظ بودم و الان فهمیده‌ام رباعی ۱۲۹۴ دیوان شمس است.

گفتند دل و دین بر سر کارت کردم
هر چیز که داشتم نثارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی
آن من بودم که بی‌قرارت کردم

تمام شد آقای شهبازی، ممنون از شما

-آقای باقر از دالاس آمریکا



خانم فریده از هلند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰ برنامه ۸۷۵

این چه بادِ صَرَصَرست از آسمان پویان شده
صد هزارانِ کشتی از وی مست و سرگردان شده

مخلص کشتی ز باد و غرقه کشتی ز باد
هم بدو زنده شدست و هم بدو بی جان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد یا طوفان، نکته مهم این غزل، فرستادن اتفاق که بوسیله خداوند و از طرف اوست. حضرت مولانا می خواهد ما را به این یقین برسونه که اتفاق این لحظه، توسط یک نیروی باشندهایی می افتد که تمام کائنات را اداره می کنه. حالا ما می توانیم بعنوان انسان آگاه با انتخابی آگاهانه و تسلیم و عدم مقاومت با اتفاق این لحظه روبرو بشویم و به منظور اصلی خود که زنده شدن به اوست برسیم.

در درون مستی و شراب زندگی را تجربه کنیم و هدایت و راهنمایی بشویم و صد البته که برکات مادی اون را هم تجربه کنیم. در عین حال هم می‌توانیم انتخاب کنیم که با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه برخورد کنیم، که نتیجه اون سرگردانی در دریای ذهن و جهان مادی خواهد بود. پس نجات این کشتی و یا غرق شدن اون از اتفاق این لحظه شروع می‌شه. چه برخوردی با اتفاق این لحظه خواهیم کرد، نتیجه‌اش در نهایت زنده شدن به او و یا مردن و بی‌جان شدن در ذهن خواهد بود. بله گفتن و الست که خودش را در غالب اتفاق این لحظه نشون میده. همان باد صر صری که از اون در این غزل نام برده می‌شه. باد که اتفاق این لحظه هست در حکم و اختیار خداوند هست.

اوست که تشخیص میده در این لحظه چه چیزی به نفع ماست، چه اتفاقی لازم داریم که بوسیله اون یک قدم به سمت جذب شدن بیشتر برداریم. اتفاق این لحظه حکم خداوند هست که مامور هدایت ماست، ولی ما با قضاوت و فضا بندی اون را به اتفاق بعدی وصل می‌کنیم و شروع به استدلال کردن می‌کنیم. حالا اگه بخواهیم با عدم فضاگشایی و تسلیم، اتفاق این لحظه را تقصیر دیگران بیاندازیم و به ذهن بریم و اتفاق را تبدیل به یک گرفتاری بکنیم، نتیجه اون سرگردانی در ذهن و جدایی از اصل خودمان خواهد بود. پس همه چیز از تسلیم و یا ستیزه ما به اتفاق این لحظه شروع می‌شه.

خداوند همین لحظه با همین اتفاقی که همین الان در زندگی ما و یا در فکر ما هست داره خودش را نشان میده. تسلیم و فضاگشایی تنها راه حلی است که بصورت یک چراغ همیشه روشن، راه را به ما نشان میده. پس، پروردگارا دیدن این قضا و کن فکان ات، تسلیم و فضاگشایی را چراغ سینه ما بگردان.

هر که بیند او سپ، باشد یقین صورت پرست
وآنکه بیند او مسبب نورِ معنی دان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

نکته مهم دیگه، دیدن مسبب هست. اگه این نکته را خوب درک کنیم که اتفاقات بوسیله مُسبب الاسباب برای هدایت ما طراحی شده، دیگه دست از ستیزه و مقاومت در برابر دیگران بر می داریم. اتفاق این لحظه را که فقط ظاهر قضیه هست را این قدر جدی نمی گیریم و همچون دلچکی که کارش شوخی کردن هست، ما هم شروع می کنیم به شوخی و رقصیدن. دیگه به خودمان اجازه نمی دهیم که شاه را مات کنیم. تبدیل به صورت پرست و اتفاق پرست نمی شویم.

دیدنِ مسبب به جای دیدن اتفاق ما را به سمت شکر، صبر و تسلیم هر چه بیشتر سوق میدهد. پس پروردگارا ما را کمک کن اون نیرو، اون مسبب الأسباب را، ببینیم. سر تسلیم فرود آوردن در برابر حکم ات، و تشکر و سپاس از هر چه که در این لحظه برایمان تشخیص دادی.

من سبب را ننگرم کان حادث است
زانکه حادث، حادثی را باعث است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۶۴۰

دیدن اتفاق یعنی تقلید، یعنی مقایسه، و ندیدن مسبب یعنی اتفاق را به اتفاق بعدی وصل کردن. در ذهن فقط راجع به زنده شدن حرف زدن، به جای تبدیل شدن. خدایا تبدیل شدن را نصیب بمان بگردان. تا اوج تسلیم رفتن، زیر زیر فکرها، پایین ترین نقطه قضاوت و استدلالِ ذهنی. میگو برو زیر زیر، فقط دستت را روی در بگذار، در را فشار نده. باد زندگی داره می‌وزه در را هول نده. باز کننده این در، همان مسبب الأسباب است. تو فقط بادبان‌های کشتی را طوری قرار بده که جهت مخالف باد زندگی نباشه، پایین ترین نقطه، بدون استدلال و دلیل، بقیه را بسپار دست او.

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم
چونکه چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴
هر دردی، درمان خودش را هم همراه داره، فقط چون ما فضا بندی می کنیم به جای سکوت و انصتوا، درد را می بینیم و درمان و راه حل پوشیده می ماند.

بس کن ای مست معربد ناطق بسیار گو
بینمت خاموش گویان چون کفه میزان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

با تشکر فریده از هلند



آقای یوسف از تبریز



برنامه ۷۷۴ گنج حضور

جَفَ الْقَلَمُ؛ مرکب قلم خشک شد.

جَفَ الْقَلَمُ یعنی قلم صُنْع و آفرینش خدا خشک شد، به آنچه سزاوارش هستی. اگر مقاومت و فضا‌بندی کنیم، قلم صُنْع خدا بد نوشته می‌شود. اگر «فضا گشایی» کنیم خوب نوشته می‌شود. انتخاب و تصمیم‌گیری حق ما و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست. سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص، انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد. ما می‌توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگیمان بسیار مؤثر باشیم. ما با انقباض یا انبساط خود به زندگی اشاراتی می‌فرستیم و از همان نوع اشارات هم دریافت می‌کنیم. آگاهی‌هشیارانه از «جَفَ الْقَلَمُ» در این لحظه ما را به فضا گشایی، ترغیب می‌کند. این لحظه ما هشیارانه «فضا گشایی» را انتخاب کرده و می‌پذیریم که «جَفَ الْقَلَمُ» مانند یک قطب‌نمای دقیق ما را از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راهنمایی می‌کند.

رَبُّ الْمَنُونِ : بُرنده شک.

رَبُّ الْمَنُونِ قطع کننده شک است اتفاقات بدی می افتند، ما بعنوان من ذهنی دست خود را برای رفع آن بسته می بینیم تا متوجه نیازمان به زندگی شویم و بدانیم کاری از دست ما بر نمی آید. حوادث ناگواری که زندگی کردن در من ذهنی را تنگ و نا ممکن می کنند، «رَبُّ الْمَنُونِ» هستند. لازم نیست ما تا رسیدن به «رَبُّ الْمَنُونِ» من ذهنی را ادامه دهیم. می توانیم بدون تجربه دردهای مهیب، به زندگی زنده شده و عین یقین شویم. هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی !! به سرمان بیاد که «می دانم» من ذهنی، به اجبار خاموش شود تا ما به این یقین برسیم که عقل دیگری ما را اداره می کند. چاره ای جز «تسلیم» نیست، تا با عنایت زندگی، به یقین برسیم و شکمان از بین برود. بعنوان من ذهنی، نمی توان از دست من ذهنی خلاص شد قبل از تجربه «رَبُّ الْمَنُونِ» بهتر است به زندگی اعتماد کنیم. با تشکر از آقای شهبازی و دوستان عزیز.

یوسف از تبریز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com